

پری رخ رضا

سال‌ها بود
که ترس بود
که ترس هست
نقطه‌یی در تاریکی
شاید روزنی پُر دود

شاید شجی در گور
گشودنش ترس به دل می‌بندد
ناگشودنش آرزویی

خفته است آن سایه
و باقی
تنها آرزوست

دستی که پس می‌زند می‌بیند

دستی که پس می‌زند همیشه می‌بیند
که ترس همیشه هست
همیشه ترس بود
و ترس
ستاره‌یی کوچک بر بال‌های آبی کاغذ بود